



تاریخ شفاهی
چهره فرهنگی انقلاب اسلامی
سرودها و ترانه‌های انقلاب

چاپ دوم

خاطرات
اسفندیار قره‌باغی
متولد بهمن

تحقیق و تدوین: روح الله رشیدی

الله



من متنو

فندیارخا

هیره

ندب

ظلمات اس

متولد به

خاطرات اسفندیار قره با

تحقیق و تدوین: روح الله

افغی

سرشناسه: رشید کرشمان، روح الله، ۱۳۵۸- مصاحبه‌گر
 عنوان و نام پدیدآور: متولد بهمن؛ خاطرات اسفندیار قره‌باغی / مصاحبه، نگارش روح‌الله رشیدکرشمان؛
 تهیه واحد تاریخ شفاهی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی.
 مشخصات نشر: تهران، راه یار، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری (۲۴۰ ص: مصور/بخشی رنگی)،
 فرموسه: تاریخ شفاهی جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی، سروده‌ها و ترانه‌های انقلاب، ۳،
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۵۹۰-۴-۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیا
 یادداشت: چاپ قبلی، نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در دانشگاهها، دفتر نشر معارف، ۱۳۹۴.
 موضوع: قره‌باغی، اسفندیار
 موضوع: موسیقیدانان ایرانی -- سرگذشتنامه
 موضوع: Musicians -- Iran -- Biography
 موضوع ایران -- تاریخ -- انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷
 موضوع: Iran -- History -- Islamic Revolution, 1979
 شناسه آفروده: دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی، واحد تاریخ شفاهی
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۸: ق۴/۵ / ML۴۱۰
 رده بندی دیویی: ۷۸۹/۰۹۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۶۰۷۲۵۱



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

متولد بهمن!

خاطرات اسفندیار قره‌باغی

تهیه شده در واحد تاریخ شفاهی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی

- تحقیق و تدوین: روح‌الله رشیدی
- ویراستار: فرخس توکلی لشکرجانی
- مدیر هنری: رسول خسرویعی
- امور فنی: جناب امیرحسین کریمی
- ناشر: راه‌یار
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۵۹-۴-۸
- سازگان: ۱۰۰۰ نسخه
- چاپ دوم (اول تاثر): ۱۴۰۱
- قیمت: ۵۰,۰۰۰ تومان

دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی:

تلفن: ۰۲۱۴۲۷۹۵۴۴

تلفن: ۰۹۴۳۸۶۷۹۵۷۲

تلفن: ۰۲۵۳۷۷۴۴۹۰

📧📧📧@Raheyarpub

📄 www.RaheYarPub.ir

تهران، بلوار کشاورز، خیابان ۱۶ آذر، پلاک ۶۰، حسینیه هنر
 مشهد، خیابان مدرس، کوچه مدرس ۴، پلاک ۱۰، حسینیه هنر
 قم، خیابان معلم، بین معلم ۱۲ و میدان روح‌الله، پلاک ۱۳۱

📄 www.AmmarYar.ir

www.VaKetab.ir

برخی مراکز پخش:

شهید کاظمی: ۰۲۵۳۷۸۴۰۸۴۴
 به نشر: ۰۲۱۸۸۹۶۰۴۶۶
 پخش فدک: ۰۹۱۲۷۵۰۶۱۹۱
 کتاب نَظره: ۰۹۳۳۵۲۴۴۴۱۶
 کتابستان معرفت: ۰۲۱۳۳۳۵۰۰۷۲

پاتوق کتاب: ۰۲۵۳۱۰۷۷
 کتاب فردا: ۰۲۵۳۷۷۴۴۹۹۲
 پخش کتاب رسان: ۰۵۱۳۷۲۲۲۲۲۲
 پخش کتاب پردازان: ۰۵۱۳۲۳۳۳۳۹۱۰
 پاتوق کتاب آسمان: ۰۳۱۳۲۲۹۰۱۱۷

📄 www.BookRoom.ir

📄 www.ManVaKetab.ir



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کھیت ضیغ در این کتب را خوانم ، ضمن سپاسگزاری از
زحمات بی شائبه برادر لجنه‌ام خاب آردی رح ا. بشیخی
و همی دست اندازان در مطبعت جیه زکشی انقب لسانی
خلفه منل را شاکم که بنو را از نوبت چنین صدائی
برخوردار نمود و لیکن غم را آردی را برای اندکی راسته
که برآیم یک خود را به انقب اول نام .

تعمیر قریه

۱۳۹۴

فهرست

۱۱	مقدمه
		۱
۱۵	از بهمن تا بهمن
۱۵	از «قره باغ» تا «تبریز»
۱۷	متولد بهمن
۲۱	در پی گمشده
۲۴	ماموریت در کرمانشاه
۲۵	از رادیو تماس می‌گیرم
۲۷	ورود به تالار رودکی
۲۸	ای ایران، بعد از بنان
۳۱	سفری ناتمام به ایتالیا
۳۳	انتقال به وزارت فرهنگ و هنر
		۲
۳۷	دیو چو بیرون رود
۳۷	در آستانه انقلاب
۳۸	دیو چو بیرون رود
۴۰	در قامت یک پاسدار
۴۳	آن شب پرشکوه
۴۵	ترور در روز روشن
۴۷	بازنشستگی در جوانی!
		۳
۵۱	جنگ جنگ تا پیروزی
۵۱	هنرمندی مکانیک در صدا و سیما
۵۴	روزهای خاص واحد موسیقی
۵۵	نفوذی‌ها!
۵۶	پیروز اختران، با سپاه شب درافتادگان
۵۹	جاودانه‌ای به نام «آمریکا آمریکا ننگ به نیرنگ تو»
۶۴	یک سرود و تهدید به ترور
۶۶	جنگ جنگ تا پیروزی

۶۷	ارتش ای سد استوار
۶۹	راهیان کربلا
۷۰	سرود مجلس
۷۱	زندگی در دل جنگ
۷۳	استفتاء از امام برای «نینوا»
۷۶	اجرا در حضور رئیس جمهور
۷۷	هدیه ای ماندگار
۷۸	برای مادر
۷۹	با استاد مرتضی حنانه
۸۰	پایانی بر یک دوره طلایی

۴

۸۳	پس از آن سال ها
۸۳	بار دیگر در صدا و سیما
۸۴	بدرقه رئیس جمهور
۸۵	سربرآوری مسلمان
۸۶	نماز جمعه ترجمان وحدت ماست
۸۷	خدا حافظی با صدا و سیما
۸۹	«حرف های تازه»: یک بار برای همیشه
۹۰	رو به سوی شهر خود
۹۲	«مرگ بر اسرائیل» در بیخ گوش اسرائیل!
۹۳	آمریکا و همچنان ننگ به نیرنگ او
۹۴	یاد باد

۵

۹۷	ضمایم
۹۷	قره باغی، مظهر «لاله» در موسیقی انقلاب اسلامی است
۱۰۳	قره باغی! غم مدار!
۱۲۶	وسیع و انعطاف پذیر
۱۲۸	قره باغی، راز هنر متعهد را دریافت
۱۳۰	ناشر صدای انقلاب در جهان
۱۳۲	یکی مرد جنگی

۶

۱۳۷	آثار
-----	------

۷

۱۷۵	تساویر
-----	--------

۸

۱۹۷	اسناد
-----	-------

۹

۲۳۱	اعلام
-----	-------



پیشگفتار ناشر

ده‌ها هزار هسته فعالیت فرهنگی، مقارن سال‌های ابتدایی انقلاب اسلامی شکل گرفت که نقشی محوری در پیشبرد اهداف انقلاب داشت. از مساجد و مدارس دینی تا روضه‌ها، هیئت‌ها، انجمن‌های اسلامی و جلسات قرآن. همه اینها عامل اصلی انقلاب بودند در میان مردم و انقلاب از تربیت توده مردم به وسیله نهادهای این چنینی به وقوع پیوست. بستر این هسته‌ها و مراکز انقلاب، فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی بود؛ از اشعار و ترانه‌های اعتراضی و انقلابی گرفته تا پوسترها، کارت‌پستال‌ها، دیوارنوشته‌ها، نمایشنامه‌ها، تئاترها، مستندها، عکس‌ها و... همه و همه ابزاری بودند در دست مردم و هنرمندان تا به گسترش و عمق فکری و عینی انقلاب یاری رسانند. همه این تحرکات، نوع متمایزی از هنر درباری و نیز روشنفکری را جان بخشید: «فرهنگ و هنر مردمی انقلاب».

بعد از پیروزی انقلاب و شروع دفاع مقدس، به واسطه اوضاع خاص آن دوره، حضور مردمی در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی و نظامی نیز پُررنگ شد و چهره‌ای خاص از فضای اجتماعی ایران دهه ۶۰ را تصویر کرد. حضور در راهپیمایی‌ها و تظاهرات‌ها و... حالا جای خودش را به حضور در نهضت سوادآموزی برای ریشه‌کن کردن بی‌سوادی، حضور در جهاد سازندگی برای مقابله با ظلم و فقر، حضور در مدارس و سنگرهای تربیتی برای پرورش و تربیت نسل‌ها، کمک‌های پشت جبهه برای اداره و کمک به دفاع، حضور خردسالان و نوجوانان در گروه‌های سرود و تئاتر مساجد و مدارس برای زنده نگه داشتن فرهنگ انقلابی و... داده بود. این ظهور و بروزها قسمت مهمی از تاریخ انقلاب اسلامی است که ثبت نشده و نمی‌شود؛ تاریخی که متمایز با تاریخ

سیاسی و نخبگانی رایج است؛ تاریخ مردمی و اجتماعی فرهنگ انقلاب. توجه به این قسمت تاریخ، به شدت مهم، ضروری و فوری است؛ چراکه انقلاب اسلامی برای حیات خود در عرصه‌های مختلف نیاز به فرهنگ موجه انقلاب دارد و فرهنگ انقلاب تنیده است در تاریخ‌اش، ممزوج با زندگی مردم و روایت مردم از آن دوران که خود موجب بازتولید فرهنگ خواهد شد.

انقلاب در علوم انسانی نیاز به قرائت درست خود از این مقوله دارد و علوم انسانی ایرانی قطعاً از تجارب تربیتی، مدیریتی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی مردم انقلابی در دهه ۵۰ و ۶۰ برخوردار خواهد خاست.

بایکوت و سانسور تاریخ اجتماعی و فرهنگی حرکت‌ها و جنبش‌های اسلامی، به تجربه انقلاب ایران محدود نمی‌شود؛ بلکه متأسفانه فراگیر است و از افغانستان تا مصر را هم دربرمی‌گیرد.

«گنج»، جهاد برای آواربرداری از معادن و منابع انکارشده تاریخ معاصر در فضای ملی و بین‌المللی را تکلیف خود می‌داند و از همه فرهیختگان و دلبستگان انقلاب اسلامی در این مسیر طولانی استمداد می‌طلبد.

واحد تاریخ شفاهی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی

مقدمه

در جریان جست‌وجوی نام‌های بزرگ و جریان‌ساز هنر انقلاب، با هدف بهره‌گیری از خاطرات و تجارب ایشان در تدوین تاریخ شفاهی جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی، با شخصیت‌هایی روبرو شدیم که با وجود درخشش بی‌ظیرشان در دهه‌های ۵۰ و ۶۰، با گمنامی و غربت، روزگار می‌گذرانند. غربتی که ناشی از غلبه نوع خاصی از باور مدیریتی در ساحت فرهنگ و هنر است که بواسطه آن، تلویحاً و گاه به تصریح، دوره هنرمندان نسل اول انقلاب، پایان یافته اعلام می‌شود!

با همین نگاه است که «اسفندیار قره‌باغی» با آن طنین پرشکوهش در وادی موسیقی انقلاب و دفاع مقدس، در گوشه‌ای از زادگاهش، تبریز، به تدریس خصوصی آواز بسنده می‌کند و جزاین، جایگاهی در عرصه وسیع هنر انقلاب نمی‌یابد.

وقتی سراغش رفتیم، با وجود قرار گرفتن در آستانه هفتاد سالگی و تحمل بی‌مهری‌های مدام، همچنان باصلابت دیدیمش؛ درست مثل روزهایی که «آمریکا آمریکا ننگ به نیرنگ تو» را می‌خواند. آنچه در روزهای نخست از ایشان شنیدیم، به وضوح نشان داد که درست آمده‌ایم و اگر بناست منظومه فرهنگ و هنر انقلاب اسلامی سامان یابد، قطعاً بخشی از آن را باید از زبان «اسفندیار قره‌باغی» شنید.

در اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۱، آیین بزرگداشت استاد در تبریز برگزار شد و این آیین،

فرصتی شد برای بازخوانی زندگی ایشان. در همان ایام، مستندی ساخته شد با نام «صدای انقلاب» که برش‌هایی از حیات هنری استاد را به تصویر می‌کشد. همین برش‌های کوتاه و گذرا، اهمیت توجه به خاطرات ایشان را بار دیگر نمایان ساخت...

درخواست مصاحبه‌های تفصیلی، از جانب استاد قره‌باغی و البته با گرمی اجابت شد و از آذرماه سال ۱۳۹۱، نشستیم پای صحبت‌های ایشان. پیش‌بینی می‌شد که اولاً به دلیل گذشت سال‌های طولانی از وقایع و ثانیاً به واسطه پرشمار بودن فعالیت‌ها و آثار استاد، بازگویی دقیق و کامل رویدادها، با سختی پیش‌رود؛ خوشبختانه به اعتبار حافظه قوی و ذهن فعال ایشان، بخشی از دغدغه نخستین مرتفع شد اما مع‌الاسف، در تصویرسازی کامل و مبسوط از تک‌تک آثاری که ایشان خواننده و ساخته‌اند، توفیق مان به قدر انتظار نبود. این نکته، البته بدان معنی نیست که خواننده کتاب، دستش خالی خواهد بود از دریافت محتوای قابل اعتنا در معرفی آثار ایشان؛ این قضاوت همراه با تاسف، از آن روست که به اعتراف صاحبان نظر و آشنایان تاریخ موسیقی انقلاب، شمار قطعاتی که فقط در سال‌های دهه شصت با صدای «اسفندیار قره‌باغی» اجرا شده، در بدبینانه‌ترین برآورد، قریب به هشتصد عنوان تخمین زده می‌شود. مشخصاً وقتی با چنین عددی روبرو می‌شویم، انتظار می‌رود حجمی قابل توجه از محتوا در معرفی و بررسی این آثار، پیش روی مان باشد. تلاش برای این بوده تا به قدر وسع و امکان، به مطلوب نزدیک شویم، اما همچنان برای برآوردن کامل این انتظار، باید کوشید. آنچه از آن مجموعه عظیم در این کتاب آمده، حاصل واریسی آرشیو شخصی استاد قره‌باغی و جست‌وجوهای پرتعداد و پردامنه در آرشیوهای قابل دسترس مراکز مرتبط و مسئول در تولید و گردآوری موسیقی انقلاب است که آنجا نیز جز آوار غفلت و نسیان و بی‌اعتنایی، نیافتیم.

بنا بر آنچه آمد، «متولد بهمن»، همه حرف‌های اسفندیار قره‌باغی نیست از هفتاد سال زندگی پرماجرا و پرثمر؛ که تنها اشارتی است به قدر مجال بیست

ساعت گفت‌وگو. پیداست که این مجال، برای شنیدن حرف‌های مرد
دنیادیده‌ای مانند اسفندیار قره‌باغی کفایت نمی‌کند؛ حاصل این گفت‌وگوی
محدود را می‌شود تصویری تلخیص شده از زندگی این مرد دانست.

کتاب با معرفی پیشینه خانواده قره‌باغی و حکایت مهاجرت آن‌ها به ایران
شروع می‌شود تا وجه تسمیه «قره‌باغی» در ابتدا برای مخاطب روشن شود.
مانند روایت‌های مشابه، دوره کودکی و جوانی و مدرسه، بخش دیگری از
مسیر حیات راوی است. راوی در ادامه، نحوه ورودش به هنرستان موسیقی و
استخدام در آموزش و پرورش و ماموریت در کرمانشاه به عنوان معلم موسیقی
را بازگو می‌کند.

دوره خاص یا به تعبیر دقیق‌تر، نقطه آغاز اوج‌گیری راوی در عرصه موسیقی را
باید از زمان مهاجرتش به تهران و فعالیت در رادیو و تالار رودکی دانست که در
این مقطع نیز، رویدادهای جالبی را از زبان استاد قره‌باغی می‌شنویم.

نزدیک شدن به ایام پیروزی انقلاب اسلامی و حضور در تولید سرودهای انقلابی
و نیز ترسیم وضعیت فعالیت‌های حوزه موسیقی در اوایل انقلاب، سرآغاز
فصل مشبعی از فعالیت‌های استاد در سال‌های بعد از انقلاب اسلامی است؛
فصلی آکنده از حرکت و جوشش و خلاقیت که همزمان است با مهمترین و
عظیم‌ترین رویداد تاریخ معاصر کشور؛ دفاع هشت‌ساله مقدس. شاید یکی از
جذاب‌ترین قسمت‌های این فصل، حوادث و اتفاقات مربوط به حضور راوی
در کمیته‌های انقلاب اسلامی باشد؛ آنجا که از فعالیت‌های پلیسی و امنیتی در
محلات تهران و ترور مردم و حزب‌اللهی‌ها توسط منافقین می‌گوید.

پایان دفاع مقدس، مصادف می‌شود با رکود تدریجی در تولید و نشر موسیقی
انقلاب و به این بهانه، استاد به صورت نسبی به حاشیه می‌رود و در نهایت
به زادگاهش بازگشته و مقطع تازه‌ای از زندگی‌اش را در تبریز آغاز می‌کند. در
فصل پایانی کتاب، راوی از فعالیت‌هایش در تبریز و آثار جدیدش در زمینه
موسیقی انقلاب می‌گوید.

برای آشنایی بیشتر مخاطب با شخصیت و خدمات استاد قره‌باغی، بخشی

از آنچه را که خودشان بازگو نکرده‌اند، در بیان تعدادی از هنرمندان و صاحب‌نظران، در بخش «ضمایم» می‌خوانیم.

«گنجینه» عنوان فصل مختصری است که به معرفی بخش اندکی از سرودهای ساخته شده با صدای استاد قره‌باغی می‌پردازد. در این فصل، متن سرودها به همراه اسامی آهنگ‌سازان و شعرا آورده شده است. و تصاویری برگزیده از ادوار مختلف زندگی راوی، انتهای کتاب را شکل می‌دهد.

به هر روی، ذکر مجدد این نکته ضروری است که «متولد بهمن» بی‌هیچ تردیدی، ناظر به همه رویدادهای زندگی استاد قره‌باغی نیست و قطعاً با تذکرات خود استاد و همراهی و دقت نظر هم‌دوره‌ای‌ها و آشنایان ایشان، می‌تواند کامل‌تر و دقیق‌تر نیز شود. واحد تاریخ شفاهی دفتر مطالعات جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی، صمیمانه از هر مساعدت کامل‌کننده‌ای استقبال می‌کند. ادب و انصاف حکم می‌کند که از افتادگی، تواضع و همراهی همدلانه «استاد اسفندیار قره‌باغی» و تحمل مرارت مصاحبه‌های طولانی و وقت‌گیر سپاسگزاری نمایم.

امید که «متولد بهمن» ادای بخشی از دین ما محسوب شود در قبال مجاهدت‌های بی‌دریغ رزمندگان بی‌ادعای جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی.

تابستان ۱۳۹۵
روح‌الله رشیدی



از بهمن تا بهمن

از «قره باغ» تا «تبریز»

اجداد پدری ام، در دوره قاجار ساکن منطقه «قره باغ»^۱ در آن سوی ارس بوده اند. پدر بزرگم «حاج کریم قره باغی» و برادر بزرگترش «حاج سلیمان بیگ»، که به تلفظ ترکی «حاج سلیمان بی» خوانده می شود، به خاطر مسائل سیاسی و مشکلاتی که آنجا برای شان پیش می آید، مجبور به مهاجرت به منطقه آذربایجان ایران می شوند.

آنها ساکن «تبریز» می شوند که در آن روزگار، ولیعهدنشین سلسله قاجار بوده؛ حاج سلیمان، صراف بوده و وضع مالی مناسبی هم داشته است. او موقع مهاجرت، مقداری از دارایی اش را تا جایی که امکان داشته با خود به ایران منتقل می کند. حاج سلیمان، در تبریز ارتباط مناسبی با ولیعهد قاجار داشته

۱. منطقه «قره باغ» یکی از تقسیمات سیاسی ایران از دوره صفوی به این سو بوده است که پس از عهدنامه گلستان (۱۲ اکتبر ۱۸۱۳، ۲۹ شوال ۱۲۲۸)، به روسیه تزاری واگذار شد. این منطقه، بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، در اوایل دهه نود میلادی به اشغال ارمنستان درآمد و این اشغال تاکنون ادامه داشته است.

و بسیار مورد توجه او بوده است. حتی شنیده‌ام که به قدری وضع مالی اش خوب بوده که به ولیعهد، وام و قرض هم می‌داده!

حاج سلیمان چند روستا در منطقه «چاراویماق» می‌خرد. در خیابان مقصودیه تبریز (درب نوبر)^۲ هم، که محله تجار بوده، پنج شش خانه مسکونی می‌سازد که یکی از این خانه‌ها به پدر بزرگ من «حاج کریم» می‌رسد؛ خانه‌ای وسیع با مساحت ۲۵۰۰ متر مربع، دارای سه حیاط بزرگ با زیرزمین و یک سالن پذیرایی.^۳ با توجه به تاریخ ساخت این خانه، می‌شود تخمین زد که مهاجرت «حاج کریم» و «حاج سلیمان» به ایران، مربوط می‌شود به حدود ۱۵۰ سال قبل.

پدر بزرگم، در سنین جوانی به رحمت خدا می‌رود. بعد از درگذشت ایشان، «ستارخان»، سردار ملی، از مادر بزرگم «نبات خانم» خواستگاری کرده و با او ازدواج می‌کند. پدرم، در واقع فرزندخوانده «ستارخان» است. مرحوم پدرم، خاطرات جالبی را از عزیمت ستارخان و انقلاب تبریز به تهران در جریان انقلاب مشروطه برایم تعریف کرده بود. با درگذشت پدر بزرگم، همه دارایی و املاک ایشان، به پدرم «قلی خان سالار»^۴ و خواهرش «زری» و برادرش «رضاخان» می‌رسد. زندگی خانواده ما از درآمد املاک و قریه‌های به ارث رسیده از پدر بزرگ اداره می‌شد. سه پارچه آبادی به پدرم رسیده بود به نام‌های «تیمورآباد»، «کریم‌آباد» و «نیاز کنده». در این روستاها نوعاً گندم و جو و یونجه کشت می‌شد و مالک به میزان یک پنجم از محصول نهایی را برمی‌داشت. این محصول به تبریز و شهرهای دیگر منتقل می‌شد و به فروش می‌رفت و می‌شد درآمد خانواده ما.

۱. شهرستان «چاراویماق» به مرکزیت شهر «قره‌آغاج» در فاصله ۱۹۳ کیلومتری تبریز قرار گرفته است.
۲. درب نوبر، یکی از ده دروازه قدیمی تبریز است و محدوده این دروازه، محله نوبر نامیده می‌شود که امروزه یکی از محلات مرکزی شهر به شمار می‌رود.
۳. این خانه که بعدها به خانواده نیکدل فروخته شده و به نام «خانه نیکدل» معروف است. در تاریخ ۱۴ مرداد ۱۳۸۲ با شماره ۹۴۷۰ به ثبت ملی رسیده و هم‌اکنون در تملک شهرداری تبریز است.
۴. قلی خان سالار (۱۲۵۴-۱۳۴۸ شمسی)، از مشاهیر طنز و ادبیات معاصر آذربایجان بوده است. از او، عبارات و جملات مطایبه‌آمیز فراوانی در حافظه مردم آذربایجان به یادگار مانده است. قلی خان به چندین زبان دنیا از جمله روسی، فرانسه و عربی تسلط داشته و حتی به کردی و ارمنی هم صحبت می‌کرده است.

این وضعیت برقرار بود تا این‌که بازی‌های شاهنشاهی و قضایای مربوط به قانون «اصلاحات ارضی» در ایران پیش آمد و املاک پدری‌ام را به بهانه تقسیم میان رعایا و زارعین از دستش درآوردند. در حالی‌که این زمین‌ها نصیب هیچ‌کس نشد؛ نه به رعایا رسید و نه به مالکین.

تنها ثمره این قانون آمریکایی، خشکیدن ریشه زراعت و کشاورزی در مملکت حاصلخیزی مثل ایران، بویژه در منطقه آذربایجان بود. جالب است که هشترو و چار اویماق، روزگاری برنده آیین گندم طلایی در ایران بودند. خاطر هست که من سوار بر اسب، به مزرعه گندم می‌رفتم و بلندی خوشه‌های گندم تا گردن اسب می‌رسید. من در هر خوشه، تا ۱۴۰ دانه گندم دیده بودم؛ دانه‌های درشت و پرفایده. اصلاحات ارضی، خیانتی بود که به سرزمین ایران شد؛ از یک طرف مالکین محو و نابود شدند، از طرف دیگر، زارعین نتوانستند سرپا بایستند و راهی شهرها شدند. در نتیجه آبادی‌ها و کشاورزی از بین رفت و شهرها پرازدحام شدند. اگر کسی بخواهد مصیبت‌ها و گرفتاری‌های اقتصادی ایران را منصفانه علت‌یابی کند حتماً به این نتیجه خواهد رسید که اصلاحات ارضی، تیشه به ریشه کشاورزی ما زد.

متولد بهمن

من متولد ساعت ۱۰ شب اول بهمن ماه سال ۱۳۲۲ شمسی در محله نوبر تبریز

۱. «اصلاحات ارضی» که با اشاره آمریکا و در جهت مقابله با نفوذ کمونیسم در ایران اجرا شد. عبارت است از تغییر شیوه مالکیت زمین‌های زراعی از فئودالی سهم‌بری به خرده مالکی و توزیع مجدد آن بین زارعان. که با تصویب قانون اصلاحات ارضی و سپس قانون اصلاحی قانون اصلاحات ارضی طی سه مرحله انجام گرفت؛ مرحله اول در ۱۹ دی ۱۳۴۰ مرحله دوم در ۲۷ دی ۱۳۴۱ و مرحله سوم در ۲ دی ۱۳۴۷ اجرایی شد. پس از انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹ در ایران و استقرار نظام جمهوری اسلامی، روند اصلاحات ارضی به طور کلی دستخوش تغییر شد. شورای نگهبان در تاریخ ۲۱ تیر ۱۳۶۳ اجرای قوانین اصلاحات ارضی را مخالف با مذهب اسلام تشخیص داد و روند اصلاحات ارضی بطور کلی متوقف شد. مجمع تشخیص مصلحت نظام در ۲ خرداد ۱۳۷۰ ادامه روند اصلاحات ارضی را قانونی اعلام نمود و در نهایت در ۳ بهمن ۱۳۸۱، شورای اصلاحات ارضی مرکز تعیین تکلیف باغ‌های مشمول مواد ۲۷ و ۲۸ آیین‌نامه اصلاحات ارضی را نیز مشمول مصوبه مجمع تشخیص مصلحت نظام و مجاز دانسته و روند تعیین تکلیف امور باقیمانده اصلاحات ارضی از سر گرفته شد.

و در همان خانه‌ای هستم که وصفش کردم. بخش قابل توجهی از خاطرات کودکی‌ام صرفاً مربوط به همین خانه است و نه فضای بیرون از خانه؛ به دلیل حساسیت‌های تربیتی پدرم، اجازه گشت و گذار و بازی در کوچه و خیابان و محله را نداشتم. در حیاط بزرگ و باصفای این خانه بود که بازی و شیطنت‌های کودکانه‌ام گل می‌کرد.

در پشت خانه‌ام، خانواده عمویم رضاخان زندگی می‌کرد. پسرعمویم، افراسیاب، که دو سال از من کوچک‌تر بود، به خاطر نزدیکی‌شان به ما، تقریباً تنها هم‌بازی و دوست دوره کودکی‌ام بود. گاهی وقت‌ها هم اگر از فامیل و آشنایان، مهمانی می‌آمد خانه‌مان، هم‌بازی‌های تازه‌ای پیدا می‌کردیم و جمع‌مان کمی جمع‌تر می‌شد. تازه برای بازی و سرگرمی هم ابزار و اسباب خاصی نداشتم. مثلاً منتظر می‌شدیم تا گوسفندی بکشند در خانه تا «آشیق»^۱‌های آن را برداریم و با آن‌ها بازی کنیم و سرگرم شویم! تیله بازی هم البته از بازی‌های رایج آن دوره بود. گاهی هم با گچ در حیاط‌مان جدول‌هایی می‌کشیدیم و «ناقیشلی»^۲ بازی می‌کردیم.

در حیاط پشتی خانه، تنوری داشتیم که نان مصرفی خانواده را در آن می‌پختند. اتفاقاً از به‌یاد ماندنی‌ترین و شیرین‌ترین ایام کودکی‌ام، مربوط به زمانی می‌شود که قرار بود در خانه نان بپزند. قبل از پخت نان، با الاغ، خاک رس می‌آوردند و تنور را گل‌مالی می‌کردند. بار الاغ‌ها را که زمین می‌گذاشتند، الاغ سواری ما هم در حیاط شروع می‌شد.

آرد را معمولاً از روستاهای خودمان می‌آوردند و قریب به یک هفته، نان پخته می‌شد. این نان‌ها را در روی طبق‌هایی می‌چیدند و می‌بردند در زیرزمین و تحت شرایط خاصی انبار می‌کردند تا به تدریج استفاده شود. در آن روزگار، زیرزمین برای خانه‌ها، حکم یخچال و فریزر را داشت.

در کنار پخت نان، گوشت مصرفی سالانه را هم به ترتیب خاصی آماده می‌کردند

۱. این بازی را در زبان فارسی «قاب بازی» می‌گویند.
۲. یکی از بازی‌های محلی آذربایجان و شبیه بازی «لی‌لی» است.

که این هم خاطره‌ای است برایم. گوسفندها را که می‌کشتند، گوشت‌شان را سرخ می‌کردند و در حلبی‌هایی می‌ریختند و بعد روی آن‌ها را کاملاً با روغن می‌پوشاندند تا هوا نگیرد. این حلبی‌ها را در زیر زمین انبار می‌کردند و در وقت نیاز، با چنگک‌های خاصی تکه‌های گوشت را از حلبی‌ها می‌کشیدند بیرون. زیر زمین، بخاطر این‌که انبار آذوقه خانواده بود، قفل می‌شد تا کسی به مواد خوراکی انبار شده ناخنک نزند!

خاطرم هست که قسمتی از پنجره زیرزمین شکسته و یک منفذ در آن ایجاد شده بود که کودکی با جثه‌ی ما می‌توانست از آن عبور کند. من و افراسیاب، از این منفذ وارد زیرزمین می‌شدیم و یک تکه از گوشت‌های نیم‌پز داخل حلبی را برمی‌داشتیم و چند ساعت زیر دندان می‌گرفتیم تا قورت داده شود! تابستان‌ها البته یک سرگرمی دیگر هم داشتیم که عبارت بود از مسافرت به روستا. تابستان که می‌شد، پدرم برای سرکشی به املاکش می‌رفت هشتروند و من هم گاهی با خواهش و اصرار، از پدر می‌خواستم که مرا هم ببرد آنجا. یک هفته تا ده روز می‌ماندم در روستا.

به شش سالگی که رسیدم، باید می‌رفتم مدرسه؛ پدرم مدرسه «پروش»، واقع در خیابان «تربیت» را برایم انتخاب کرد. معلم اول ابتدایی مان آقای «رضاپور» بود که در آن دوره برای خودش اسم و رسمی داشت در تبریز و خیلی‌ها او را می‌شناختند. با پدر من هم رفاقت داشت. آقای رضاپور، ضمن این‌که معلم مدرسه بود، هم‌زمان مسئولیت برنامه‌های کودک رادیو تبریز را هم برعهده داشت. آن زمان، تمام برنامه‌های رادیو به صورت زنده پخش می‌شد و خبری از ضبط و نوار نبود. خاطرم هست که آقای رضاپور، یک بار من را هم برد رادیو و آنجا برنامه‌ای اجرا کردم و چیزی خواندم و از رادیو پخش شد. دقیقاً خاطرم نیست چه خواندم ولی احتمالاً آقای رضاپور استعدادی در من دیده بود که این فرصت را به من داد تا در رادیو بخوانم. تا کلاس سوم ابتدایی در این

۱. خیابانی در محدوده مرکزی تبریز که در سال ۱۳۰۸ شمسی، زمانی که محمدعلی خان تربیت، شهردار بود ساخته شد.

مدرسه درس خواندم. دانش آموز ضعیفی نبودم ولی زیاد هم با درس و مشق درگیر نمی شدم. بیشتر سعی می کردم در کلاس یاد بگیرم و کمتر اتفاق می افتاد که در خانه بنشینم و درس بخوانم! در هر درسی که در کلاسش حضور داشتم و حواسم هم به آن درس بود حتماً نمره خوبی می گرفتم. گاهی اما می شد که کلاس نمی رفتم یا دقت نمی کردم، که در این صورت نمره ام پایین بود. کلاً آدمی نبودم که دلهره درس و مدرسه داشته باشم!

کلاس سوم را در تبریز تمام کردم و بعد از آن، مجبور به مهاجرت به تهران شدیم. این مهاجرت اجباری، زمانی اتفاق افتاد که پدرم دچار مشکلات مالی زیادی شده بود. در آن مقطع، چند سال متوالی بازار نیامد و خشکسالی شدیدی بر منطقه هشتگرد حاکم شد. زمین های ما نوعاً دیم بودند و اگر آسمان با زمین قهر می کرد و باران و برف مناسبی نمی بارید، محصولی در کار نبود. تنها محل درآمد پدرم آن زمین ها بود. خشکسالی برای چند سال متوالی ادامه داشت و پدرم مجبور شد مبالغی را از این و آن قرض بگیرد تا شاید گشایشی در کارها پیش بیاید. اما خشکسالی همچنان ادامه یافت و عملاً به ورشکستگی پدرم انجامید. پدرم فرد بسیار مقید و آبروداری بود و نمی توانست آن شرایط را تحمل کند. برای همین، وقتی میزان قرض هایش بالا رفت، چاره ای برایش نماند جز این که خانه اش را بفروشد و بدهی هایش را پرداخت کند. خانه به آن عظمت و زیبایی را از سرناچاری، به قیمت ۲۸ هزار تومان فروخت که نصف آن را برای صاف کردن بدهی به این و آن داد و نصف دیگرش را هم با خود به تهران برد. در «سه راه امین حضور»، خیابان ری، خانه جمع و جور و محقری خریدیم و شدیم ساکن تهران. خانه به قدری کوچک بود که پدرم در پاسخ به هرکس که سؤال می کرد منزلتان چگونه است، به شوخی می گفت: «درست مثل زندان هارون الرشید است؛ دستم را که دراز می کنم به این دیوار می خورم، پایم را که دراز می کنم به آن یکی دیوار!» بنده خدا بعد از سال ها زندگی در خانه ای درندشت و وسیع، حالا رسیده بود به یک چهاردیواری کوچک!

تهران که رفتیم، ثبت نام کردم در «دبستان وهاجی» واقع در سه راه امین حضور.

دوره شش ساله ابتدایی را در این دبستان گذراندم. دوره شش ساله متوسطه را هم رفتم «دبیرستان بدر» در خیابان ری، کنار بازارچه امامزاده یحیی. کلاس های اول، دوم و سوم متوسطه را، که آن زمان «سیکل اول» می گفتند، در این دبیرستان خواندم.

در پی گمشده

حوالی سال ۱۳۳۷، شرایط اقتصادی خانواده تاحدودی مساعد شد. در همین سال، پدرم تصمیم گرفت به تبریز برگردد. خانه را در تهران فروختم و آمدیم تبریز. در تبریز، خانه ای نسبتاً بزرگ را در محله «راسته کوچه»، نزدیک میدان کلکته چی به مبلغ شصت هزار تومان رهن کردیم. مدتی در اینجا ساکن بودیم تا این که با همان پول، خانه ای دو طبقه را در محله «مارالان»، کوچه سیدلر، خریدیم.

در «دبیرستان فردوسی»^۱ ثبت نام کردم برای کلاس چهارم ریاضی. با این که دو سال دیگر می توانستم دیپلم ریاضی بگیرم اما اصلاً از ریاضی خوشم نمی آمد. نمی توانستم ادامه اش بدهم. یک جورهایی فکر می کردم که باید بروم سراغ چیز دیگری؛ چیزی که بتواند مرا ارضاء کند و از درونم خبر دهد.

از دوره کودکی، هم علاقمندی شدیدی به موسیقی داشتم و هم این که زمینه اش را در خودم احساس می کردم. علاقه ام به موسیقی، علاقه معمولی نبود. دلبستگی داشتم به آن. در هر فرصت و روزنه ای که دست می داد، دنبالش بودم. بچه که بودم، موسیقی های رادیو را گوش می کردم. آن زمان در تبریز یک فرستنده ضعیف پنج کیلوواتی راه افتاده بود که بعداً ده کیلوواتی شد. برای دریافت امواج رادیو، باید یک تیرک بلند به همراه آنتن تقویتی در پشت بام خانه نصب می شد. آهنگ هایی از رادیو پخش می شد و من با همان ذهنیت کودکی، این آهنگ ها را به دقت گوش می دادم تا یاد بگیرم و بعد سعی می کردم مثل

۱. از قدیمی ترین دبیرستان های تبریز و مربوط به اواخر دوره قاجار است. این دبیرستان هم اکنون پابرجاست.

همان خواننده‌هایی که در رادیو می‌خواندند بخوانم. صدای خواننده‌هایی همچون «منوچهر همایون» و «امین‌الله رشیدی» را بیشتر بخاطر دارم از آن دوران. نوعاً از رادیو، موسیقی ایرانی پخش می‌شد و هنوز موسیقی کلاسیک در رادیو جا باز نکرده بود.

پدرم اهل «سیره» و «مرثیه»^۱ بود. در طول سال، خانه ما میزبان دستجات و هیئت‌های مختلف عزاداری می‌شد. بویژه در ایام محرم، مدام می‌دیدم که گروه‌های عزاداری می‌آیند در حیاط ما نوحه خوانی می‌کنند و سینه می‌زنند. زندگی کردن در آن حال و هوا هم در گرایشم به خواندن بی‌تاثیر نبود. بارها اتفاق افتاده بود که در جمع خانوادگی خودمان، چهارپایه گذاشته بودم زیر پایم و بر بالای آن، ادای روضه‌خوان‌ها را درآورده و با همان لحن کودکانه، مرثیه خوانده بودم برای اهل خانه!

این زمینه‌ها باعث شده بود تا من بدون این‌که از موسیقی سررشته‌ای داشته باشم به آن علاقه‌مند شوم. همان سالی که کلاس چهارم را تمام کردم، مطلع شدم که «هنرستان موسیقی تبریز» فراخوان پذیرش هنرجو داده است. من هم مانند کسی که گمشده‌اش را پیدا کرده باشد، مراجعه کردم برای ثبت‌نام در هنرستان موسیقی. پدرم، هم از علاقه‌ام به موسیقی خبر داشت و هم این‌که می‌دانست استعدادش را دارم. خودش هم که اهل ذوق و هنر بود؛ برای همین با تصمیم من برای رفتن به هنرستان موسیقی همراهی کرد.

ترتیب ثبت‌نام در هنرستان به این شکل بود که قبل از هر اقدامی، از مراجعین تست شنوایی و تست صدا می‌گرفتند. در همین مرحله مشخص می‌شد که طرف قابلیت تحصیل در موسیقی را دارد یا نه. کسی که از من تست می‌گرفت، مرحوم «علی محمد رشیدی»^۲ بود. او مدت‌ها معاون آن هنرستان بود و چند سال بعد رئیس هنرستان شد. آقای رشیدی بعدها به تهران رفته و رئیس

۱. در ترکی به جای عبارت «مجلس روضه» از عبارت «سیره» و «مرثیه» استفاده می‌شود.

۲. علی محمد رشیدی متولد اول آبان‌ماه سال ۱۳۱۳ شمسی در کاشان، که از بیست‌ونهم آبان‌ماه ۱۳۴۶ به ریاست هنرستان موسیقی تبریز منصوب شد. او در سیزدهم خرداد ماه ۱۳۹۱ درگذشت و در بهشت سکینه کرج به خاک سپرده شد.

«دانشسرای هنر» شد. مدتی هم در تهران، رئیس هنرستان موسیقی بود. در تست‌هایی که از من گرفتند، امتیاز خوبی کسب کرده و ممتاز شدم. با طی کردن این مقدمات و قبولی در آزمون‌ها، در سال ۱۳۳۸ به عنوان هنرجوی موسیقی پذیرفته شدم. هنرستان موسیقی تبریز، در ساختمانی واقع در حوالی میدان ساعت تاسیس شده بود. ما در واقع اولین ورودی‌های این هنرستان بودیم. بنیانگذار هنرستان موسیقی تبریز مرحوم استاد «عزیز شعبانی»^۱ بودند که انصافاً خدمات ارزشمندی به هنر موسیقی ایران کرده‌اند. هنرستان، در دو نوبت روزانه و شبانه کار می‌کرد. دوره روزانه ویژه هنرجویان رسمی بود و دوره شبانه مانند یک آموزشگاه آزاد عمل می‌کرد که هنرجویان غیررسمی داشت و به آن‌ها مدرک نمی‌داد. در دوره روزانه، فکر می‌کنم نزدیک به چهل نفر هنرجو بودیم. هنرستان موسیقی زیرمجموعه وزارت فرهنگ محسوب می‌شد. آن دوره‌ای که ما پذیرش شدیم، به عنوان تربیت معلم موسیقی تحصیل می‌کردیم و کمک‌هزینه تحصیل هم دریافت می‌کردیم.

برنامه درسی هنرستان به گونه‌ای بود که هم دروس عمومی مقطع متوسطه را شامل می‌شد و هم دروس تخصصی مربوط به موسیقی را. درس‌هایی مانند سلفژ^۲، تئوری موسیقی، دیکته موسیقی، هارمونی، فوگ^۳، فرم، زیباشناسی، آکوردشناسی^۴ و ارکستراسیون در برنامه هفتگی هنرستان پیش‌بینی شده بود. چهره‌هایی مانند «استپانو سانوسیان»، «خاچاطوریان»، «مادام لوبا»، «مادام لوسیک»، «زاون قوکاسیان»، «آشوت بابایان»، «آساتور صفریان» و چند نفر دیگر، معلمانی بودند که هر کدام در یک زمینه خاص در هنرستان تدریس می‌کردند. این افراد، جزء هنرمندان مطرح آن روزگار بودند.

۱. استاد عزیز شعبانی، متولد ۱۲۹۹ شمسی در ارومیه، موسس و نخستین رئیس هنرستان موسیقی تبریز از سال ۱۳۳۵ است. او به مدت پنج سال در این مسئولیت حضور داشت. استاد شعبانی در تیرماه ۱۳۸۷ در آمریکا درگذشت.
۲. تکنیک خواندن و نوشتن نت‌های موسیقی که اغلب با آموزش تئوریک همراه است.
۳. نوعی موسیقی پلی فونیک (چند صدایی) است که آواهای موجود در آن از دو تا شش صدای مشخص و مجزا تشکیل شده که به صورت عمودی در کنار هم قرار گرفته و یک فرم اوج‌گیرنده هارمونیک را به وجود می‌آورند.
۴. آکورد، به نواختن همزمان چند نت می‌گویند.

هر هنرجو یک ساز تخصصی داشت و یک ساز اجباری و غیرتخصصی که معمولاً پیانو بود و همه باید یاد می‌گرفتند. ساز تخصصی من ترومپت بود. البته ویولون هم کار می‌کردم.

ماموریت در کرمانشاه

پس از پنج سال تحصیل در هنرستان موسیقی تبریز، در سال ۱۳۴۳ فارغ‌التحصیل شدم. فارغ‌التحصیل که شدم، به عنوان معلم موسیقی به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمدم و شدم معلم موسیقی مدارس. حالا باید می‌رفتم یکی از شهرستان‌ها برای تدریس. اولین مقصد ماموریتم بعد از استخدام، شهر کرمانشاه بود. تعدادی از هم‌دوره‌ای‌های من در هنرستان هم آمدند کرمانشاه؛ از جمله مرحوم «میرمرتضی مهربد»^۱ که چند ماه بعد از من آمد آنجا. مهربد هم معلم موسیقی بود. با این رفاقا، جمعی شکل گرفت و منزلی اجاره کردیم. با آقای «احد نصیریان بدیعی»، که یکی دو سال از ما بزرگتر بود و قبل از ما رفته بود کرمانشاه، هم منزل بودیم. آقای نصیریان، شدیداً مراقب رفتار و سلامت ما بود. برای ما برنامه ورزش اجباری نوشته بود. حتی اجازه نمی‌داد که غذای بیرون بخوریم. به نوعی نقش پدر را داشت برای ما. آقای نصیریان، معلم نقاشی بود.

در برنامه هفتگی مدارس ابتدایی آن زمان، هفته‌ای دو ساعت زنگ سرود و موسیقی به عنوان برنامه ثابت کلاس‌های پنجم و ششم پیش‌بینی شده بود. ساعات تدریس من در طول هفته توزیع شده بود و در چند مدرسه به عنوان معلم موسیقی تدریس می‌کردم.

ما چون زبان کردی نمی‌دانستیم، نتوانستیم ارتباط چندانی با موسیقی محلی آنجا برقرار کنیم. ولی گاه‌گداری که برنامه‌ای در مجامع مختلف شهر به مناسبت‌هایی برگزار می‌شد، من هم گروه‌های دانش‌آموزی مدرسه‌مان را

۱. متولد ۱۳۲۱ در تبریز- از فعال‌ترین و برجسته‌ترین هنرمندان موسیقی انقلابی در منطقه آذربایجان و خالق صدها سرود که در مدارس و مساجد، سینه به سینه چرخیده‌اند. «مهربد» در آذر ۱۳۸۲ بر اثر بیماری درگذشت.

می‌بردم برای اجرای برنامه.

در کرمانشاه، یک تاکسی خریدم برای مسافركشی، تا هم اوقات فراغتم خالی نماند و هم این‌که کمک‌هزینه‌ای داشته باشم برای زندگی در آنجا، بخاطر سربالایی‌ها و سرازیری‌های خاصش، ماشین بنزینی نمی‌توانست کار کند، برای همین، تاکسی‌های آنجا بنز ۱۸۰ گازوئیلی بود. آن زمان، حقوق ماهیانه‌ای که از آموزش و پرورش می‌گرفتم ۴۵۲ تومان بود در حالی که از مسافركشی نزدیک به ۳۰۰۰ تومان بدست می‌آوردم!

در تعطیلات تابستانی سال ۱۳۴۴ که در تبریز بودم، ازدواج کردم و در سال تحصیلی جدید همراه با همسرم برگشتم کرمانشاه. بعد از این‌که متاهل شدم، زندگی در آنجا برایم خیلی سخت شد؛ حقوق آموزش و پرورش و حتی درآمدهای جانبی کفاف هزینه‌ها را نمی‌داد. مرحوم پدرم هم که این شرایط را می‌دید، مدام از من می‌خواست که کرمانشاه را ترک کنم و برگردم پیش آن‌ها زندگی کنم. بنده خدا می‌گفت: «مگر آنجا چقدر برایت حقوق می‌دهند؟ ول کن بیا؛ من خودم کمکت می‌کنم...»

البته نمی‌شد این کار را بکنم چون تعهد داشتم به آموزش و پرورش و نمی‌توانستم محل خدمتم را ترک کنم.

پدرم که در آن سال‌ها پا به سن گذاشته بود، قصد داشت تا دوباره برگردد تهران؛ از من هم می‌خواست که بروم پیشش. این اتفاق در سال ۱۳۴۷ افتاد. آموزش و پرورش با انتقالم به تهران موافقت کرد. رفتم ناحیه سه آموزش و پرورش تهران. ابتدا من و خانواده‌ام رفتیم تهران و سپس پدر و مادرم به ما ملحق شدند. پدرم یک منزل سه طبقه به قیمت هفتاد و پنج هزار تومان در سه‌راه زندان خرید و من ساکن یکی از طبقات این منزل شدم. این اقامت در تهران، سال‌ها ادامه یافت.

از رادیو تماس می‌گیرم...

از اتفاقات تلخی که در تهران برایم پیش آمد، درگذشت پدرم بود. ایشان در

شهریور سال ۱۳۴۸ و در ۹۴ سالگی در بیمارستان آزاد تهران به رحمت خدا رفتند. شرایط بسیار سختی برایم پیش آمده بود. کمی هم خودم را گم کرده بودم. خانه‌ای که پدرم خریده بود ماهانه ۴۰۰ تومان از بابت اقساط وام به بانک بدهکار بود و تنها درآمد من هم حقوقی بود که از آموزش و پرورش می‌گرفتم. روزهای اولی که پدر را از دست داده بودم، مدام با خودم کلنجار می‌رفتم تا این‌که در یکی از شب‌ها، پدرم به خوابم آمد در حالی‌که روی دستانش مقداری نان بود. به من گفتم: «چی شده؟ چرا اینطوری درمانده شده‌ای؟» نگاهش کردم و گفتم: «من نمی‌دانم با این همه مشکل چکار کنم...» رو به من کرد و گفت: «فعلاً این نان‌ها را بگیر و غصه نخور... بعداً خواهیم گفت چکار کنی». صبح که بیدار شدم ساعت ۸ تلفن منزل به صدا درآمد: «آقای قره‌باغی؟» گفتم: «بفرمایید. شما؟» گفتم: «از رادیو تماس می‌گیرم. لطفاً ساعت ۱۱ در اداره رادیو تشریف داشته باشید.» من که تا آن زمان به اداره رادیو نرفته بودم و شناخت چندانی هم از محل رادیو نداشتم، پرسیدم: «رادیو کجاست؟ چکار دارید؟» گفتم: «میدان ارک... آقای گلسرخی، مدیر کل رادیو با شما کار دارند». خیلی تعجب کردم از این ارتباط و دعوت. من تازه به تهران آمده بودم و کسی من را نمی‌شناخت؛ من هم کسی را نمی‌شناختم. شماره منزل مان را هم به کسی نداده بودم. سرم در مدرسه گرم بود فقط.

رفتم اداره رادیو و خودم را معرفی کردم. راهنمایی‌ام کردند اتاق مدیر کل. آقای «ایرج گلسرخی»، چنان به استقبال آمد و در آغوشم گرفت که گویی سال‌هاست من را می‌شناسد. آقای «پرویز یاحقی» هم آن روز آنجا بود. صحبت‌هایی رد و بدل شد و همان‌جا برایم به عنوان عضو گروه کر رادیو ابلاغ نوشتند و گفتند جمعه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۲ می‌آیید رادیو و تمرین می‌کنید. ماهیانه هم ۷۰۰ تومان حق‌الزحمه برایم در نظر گرفتند! از خوشحالی و تعجب نمی‌دانستم چکار کنم. من همه حقوقی که از آموزش و پرورش می‌گرفتم ۵۰۰ تومان نمی‌شد... مثل این‌که خوابی که از پدرم دیده بودم داشت تعبیر می‌شد!

ورودم به رادیو، در واقع مبداء حرکت جدی و اساسی‌ام در مسیر کار آواز محسوب

می‌شود. از آن به بعد فقط معلم مدرسه نبودم و فرصتی مهیا شده بود تا فضاهای حرفه‌ای تر را تجربه کنم. اعضای گروه کر رادیو، جمعه‌ها از ساعت ۹ تا ۱۲ کار می‌کردند.

آقای گلسرخی، همزمان با مدیریت رادیو، رهبری گروه کر و ارکستر را هم خودش برعهده داشت. البته ارکستر آقای «فریدون شهبازیان» تمرین می‌داد. اما در زمان اجرا، رهبری را خود گلسرخی انجام می‌داد. بعدها، گروه کر را من تمرین می‌دادم. این دو گروه در دو ساعت اول، به صورت همزمان دو قطعه را تمرین و آماده اجرا می‌کردند؛ به گونه‌ای که گروه کر در یک سالن و ارکستر در سالن دیگر، کار خودشان را انجام می‌دادند. نیم ساعت استراحت می‌کردیم و سپس گروه کر و ارکستر به اتفاق هم به استودیو می‌آمدند و اجرا می‌کردند و قطعه کار شده ضبط می‌شد. همزمان با این‌که ما مشغول ضبط قطعه جدید بودیم، رادیو قطعه ضبط شده در هفته پیش را به مدت نیم ساعت پخش می‌کرد.

کارهایی که در رادیو اجرا می‌شد، غالباً از فولکلورها بود؛ فولکلورهای قدیمی‌ای که متعلق به نواحی مختلف ایران بودند. این کارها به صورت چهار صدایی تنظیم می‌شدند و من هم توانستم با ممارست و پیگیری، از برجستگان این گروه باشم. توفیق در گروه کر، زمینه را برای کارهای متعدد بعدی در زمینه سرود و آواز برایم مهیا ساخت. کم‌کم در جمع هنرمندان آن دوره، شناخته شدم و به لطف خدا جزء کسانی شدم که مورد اعتنای بزرگان و اساتید بودند.

ورود به تالار رودکی

تقریباً حوالی همان ایامی که وارد رادیو شدم، از تالار رودکی با من تماس گرفتند و گفتند «خانم باغچه‌بان» می‌خواهد شما را ببیند. منظورشان «اولین باغچه‌بان» بود که اپرای تهران را پایه‌گذاری کرد. از من دعوت شد تا در گروه کر تالار رودکی حضور داشته باشم. نمی‌دانم ایشان از چه طریقی با من آشنا شده بودند، چون نه من ایشان را می‌شناختم و نه ایشان من را. آن روزها خانم باغچه‌بان، گروه کر ملی را در تالار تشکیل داده بود و دنبال صداهایی

می‌گشت تا گروه را کامل کند. به گروه کرتالار پیوستم و بعد از مدتی هم شدم آسیستانت^۱ خانم باغچه‌بان.

در کنار گروه کر، گروه اپرا هم در تالار تشکیل شد. بعد از طی کلاس‌های مقدماتی و سپری کردن آموزش‌های اولیه، وارد گروه اپرا شدم. یک سال که گذشت، به عنوان سولیست باس^۲ اپرا انتخاب شدم. در آن دوره، در بیش از ۳۰ اپرا شرکت داشتم که نقش‌های مختلفی در اپراها به من داده می‌شد. با نهایت افتخار هم می‌گویم که نقش‌های درجه سه و یا درجه چهار را به من می‌دادند. دیگران، وقتی از رزومه خودشان تعریف می‌کنند، می‌خواهند بگویند که ما همیشه نقش اول بوده‌ایم؛ اما در آن مقطع از زمان، با آن غول‌هایی که وجود داشت، همین نقش‌های درجه سه هم به خیلی‌ها نمی‌رسید.

برای نقش‌های اول، معمولاً هنرمندانی را از کشورهای دیگر دعوت می‌کردند و آن‌ها هم می‌آمدند و اجرا می‌کردند و مبالغ کلانی را دریافت می‌کردند؛ کار در اپرا به این راحتی و سادگی نبود؛ بنابراین همین‌که آن نقش‌های درجه سه را به عهده داشتم، اتفاق بزرگی محسوب می‌شد برای من.

با این اتفاقات، در موقعیت خاصی قرار گرفتم و خیلی‌ها من را شناختند؛ برای همین هم در مدت کوتاهی، به شدت پرکار شدم. به صورت همزمان، هم در مدرسه، هم در رادیو و هم در تالار رودکی، مشغول کار بودم و باید خودم را با این شرایط سازگار می‌کردم.

ای ایران، بعد از بنان

سال ۱۳۵۰ بود که مسئولین رادیو اعلام کردند که می‌خواهند سرود «ای ایران»^۳ را با صدای من ضبط کنند. من در کودکی این سرود را با صدای استاد

۱. دستیار

۲. تک‌خوان با صدای بم مردانه

۳. دربارهٔ انگیزه و علت ساخت این سرود، دکتر حسین گل‌گلاب، شاعر این سرود، گفته است: وقتی در سال ۱۳۲۳ ایران تحت اشغال متفقین بود، بعد از ظهر یکی از روزهای تابستان در خیابان، شاهد حرکات دور از نزاکت بعضی از سربازان انگلیسی با مردم بودم و از ناراحتی نمی‌دانستم چه کنم، بی‌اختیار راه انجمن موسیقی را که تازه تأسیس شده بود، در پیش گرفتم. وقتی روح‌الله خالقی مرا دید گفت: چرا ناراحتی؟ واقعه را برایش

«غلامحسین بنان» شنیده بودم. بعدها هم خواننده‌ای به نام «خسرو وزیری» ای ایران را خوانده بود که یک بار صدای ایشان را در آرشیو شنیده بودم؛ صدای ایشان «باریتون»^۱ بود.

من اصلاً هیچ وقت فکر نمی‌کردم که روزی این سرود با صدای من از رادیو پخش شود. بالاخره هر چه باشد، ای ایران یکی از ماندگارترین آثار موسیقایی کشور محسوب می‌شد که نام هنرمندان بزرگی مانند «روح الله خالقی» و «غلامحسین بنان» پشت آن بود. حتی مرحوم «حسین گل گلاب» که شعر این سرود را نوشته بود، کم کسی نبود. حالا قرار بود من یا جای پای بزرگترها بگذارم. با این که سرود را کاملاً می‌شناختم و با آن زندگی کرده بودم ولی وقتی فکر می‌کردم قبل از من استاد بنان این سرود را خوانده، احساس نگرانی می‌کردم و می‌گفتم نکند کار را خراب کنم.

با این افکار، برای ضبط، به استودیو ۸ آمدم. رهبر ارکستر در این کار، آقای «فرهاد فخرالدینی» بود. آن زمان امکانات پیشرفته امروزی برای ویرایش کار وجود نداشت و همه اعضای گروه با هم شروع به اجرا می‌کردند و همه کار یک جا ضبط می‌شد. ارکستر با همراهی همه سازها اجرا می‌کرد و کرهم می‌خواند. اگر احياناً در جایی خطایی صورت می‌گرفت، دوباره همه کار از ابتدا ضبط می‌شد. ضمن این که داشتیم کار را ضبط می‌کردیم، متوجه شدم که اتناق فرمان خیلی شلوغ است؛ چند نفر داشتند مراحل کار و نحوه خواندن من را دنبال می‌کردند. کسانی آنجا بودند که من آن‌ها را نمی‌شناختم اما از برخوردهای احترام‌آمیز عوامل استودیو می‌شد فهمید که احتمالاً آدم‌های مهمی هستند.

سرود را به صورت مناسبی اجرا کردم و کار ضبط شد و آمدم بیرون. وقتی از استودیو بیرون آمدم، فردی خوش لباس و خوش چهره جلو آمد و من را بغل

تعریف کردم. او گفت ناراحتی فایده‌ای ندارد بیا کاری کنیم و سرودی بسازیم. این بود که سرود ای ایران خلق گردید.

نخستین اجرای آن، در ۲۷ مهرماه ۱۳۲۳ در تالار دبستان نظامی دانشکده افسری برگزار شد. استقبال و تأثیر این سرود باعث شد که وزیر فرهنگ وقت، هیئت نوازندگان را به مرکز پخش صدا دعوت کرد تا صفحه‌ای از آن ضبط و همه روزه از رادیو تهران پخش شود.

۱. صدای بم یا صدای متوسط مردانه